

یه گردش حسابی یه خرید حسابی و یه روز حسابی رو کناره آیلین گذرونده بودم
حالم خیلی خوب بود حس خوبی داشتم از این همه نزدیکی به آیلین و دور شدن از
اون خونه

تنها نگرانیه آیلین دخترمون بود که بهش اطمینان دادم خیالش راحت باشه و مونس
ما صحیح و سالم توی خونست نزدیک غروب که به خونه برگشتیم با دیدن مونس
جلوی تلویزیون نفس آسوده ای کشید به اتاقمون رفتیم تا خریدارو جابجا کنیم و
لباس عوض کنیم از ندیدن کیمیا کمی متعجب شدم روبه آیلین گفتم

این دختره رو توی خونه ندیدم به نظرت جایی رفته؟

لباسشو در آورد و گفت

_ نمیدونم شاید تو اتاقشه

بیخیال لباس عوض کردیم و من خسته روی تخت افتادم و گفتم یه روز خیلی قشنگ
رو گذروندیم بعد از مدت ها

حس خیلی خوبی دارم

کنارم نشست و گفت

_ منم حالم فکر می‌کنم خیلی بهتره درسته که خیلی بیحالم ولی وقت گذروندن با تو
همیشه حال منو خوب میکنه بازوشو کشیدم و توی بغلم افتاد و غرغر کنان گفت

_ نکن اهورا باید برم شام آماده کنم مونس گرسنه است.

توی بغلم نگهش داشتتم گفتم بذار یکم بغلت کنم کل روز و توی خیابون و توی خرید
و این جاها بودیم نتونستم بغلت کنم باورت همیشه وقتی نزدیکی هم دلم برات تنگ
میشه؟

آیلین خیلی میترسم یه حس بدی توی وجودمه میترسم تورو از دست بدم اون موقع
باید چیکار کنم؟

دیوونه ای نثارم کردو از من فاصله گرفت

_دیوونه ای بخدا آخه مگه من تورو میذارم و جایی برم؟

این ترس چرا توی وجودت افتاده نکنه خبریه اتفاقی افتاده که من بی خبرم؟

نکنه کاری کردی اهورا؟

از این که این طور زده بود به هدف شوکه شدم وبازوهامو زیر سرم گذاشتم و گفتم

نه بابا چی بهش آخه یه چیزی برای خودت میگی خبری نیست خودمم نمیدونم چرا
این همه نگرانم

روی صورتتم خم شد و آروم لبمو بوسید و گفت

_ من هیچ وقت هر اتفاقی بیفته تورو رها نمی کنم

تو جون منی من جونمو میزارم برم؟

پس خیالت راحت باشه .

این و گفت و از اتاق بیرون رفت و من با لبخند به جای خالیش نگاه کردم ازش
مطمئن بودم همیشه منو بخشیده بود این بار هم هیچ اتفاقی نمی افتاد قرار نبود از

دستش بدم داشتم به این فکر میکردم یعنی چی میشه که من خودم برم سراغ آیلین و همه چیز رو بهش بگم اما نگرانی و ترسی که توی وجودم بود مانع این کار می شد با خودم می گفتم شاید هیچ وقت کیمیا حرفی نزنه من چرا برم و این حرفها را بزنم دلگیر و ناراحتش کنم؟

خودم هم گیر کرده بودم باز در اتاق باز شد نگاه نکرده گفتم
چی شد دلت برای شوهر خوش تیپت تنگ شد که برگشتی؟

اما با شنیدن صدای کیمیا چشمم بهش دوختم نزدیک شد گفت

_ تو فکر می کنی اگه شاهین برگرده من از تو میگذرم

بین اهورا من روراست همه چیز به شاهین گفتم ازش جدا شدم الان هم بهش میگم
هیچ چیزی نمیتونه منو از تو دلسرد کنه وقتی مطمئن هستم قلبت هنوزم برای من
جایی داره چرا باید با شاهین نامی بتونی منو از تصمیمم منصرف کنی ؟

یه کار بچه گانه کردی اصلا خبر کردن شاهین خنده داره و این داره بهم میگه که تو
همون اهورای گذشته‌ای اهورایی که تصمیماتش اونقدرها هم بزرگ درست نبودن.

روی تخت نشستم و گفتم من کاری به دل تو ندارم من فقط به اون آدم که شوهر
سابق تو و پدر پسر ته خبر دادم که تو اینجایی و چه شرایطی هستی گفتم شاید بهتر
باشه بیاد و پسر تو که به امون خدا رها کردی برداره و با خودش ببره دروغ میگم؟

اصلاً لیاقت مادر این پسر و داری؟

ازش خبر داری پرسیدی از خودت کجاست چیکار میکنه چی میخوره دلت برانش
تنگ میشه؟

عصبی به سمتم اومد و گفت

_تو حق نداری من و مواخذه کنی من اونقدر عاشق پسریم هستم که هیچ مادری
عاشق بچه اش نیست.

با صدای بلند خندیدم و گفتم خودتو مسخره کردی یا ما رو میفهمی چی داری میگی؟
یه مادر اگه مادر باشه از زندگیش میگذره تا بچه هاش حالش خوب باشه نه این که
بچشو به امون خدا ول کنه بیاد دنبال عشق سابقش که چی بشه که زندگی اون واز
هم بپاشه که شاید برای خودش جا باز کنه!
تو مادر نیستی برای همین به شاهین گفتم که بیاد گفتم بیاد و تو رو ببینه و بفهمه که
لیاقت مادری پسرشو نداری.

عصبی بهم تشر زد

_قراری که گذاشتیم انگاری یادت رفته میدونی که تو باید با من مهربون باشی وگرنه
چه اتفاقی برای زندگیت میافته؟

عصبی از جام بلند شدم و گفتم هر غلطی دلت می خواد بکن آیلین با دیدنی اون
عکس منورهانمیکنه میدونی چیه قبلاً یه ادمه عوضی بودم تو با یه عکس میخوای از
من جداش کنی ولی آیلین حتی منو بغل زنای دیگه دیده و منو رها نکرده.

مطمئنم ایلین منو به خاطر این عکس مزخرف رها نمیکنه هر غلطی دلت میخواد
بکن...

کیمیا منو تهدید نکن کاری نکن جون تو و این بچه رو با هم بگیرم و خیال همه رو
راحت کنم

انگار این زن هیچ واهمه‌ای از من و تهدیدام نداشت

جوری از خودش مطمئن بود از من مطمئن بود که بیخیال شونه ای بالا انداخت و به
سمت در اتاق رفت و گفت

_اومدن و حضور شاهین هیچ فرقی به حال من نداره منو با پسرم تهدید نکن من
برای رسیدن به تو میتونم پسرمو بسپارم دست پدرش میخواستی با همین منو از
میدون بدر کنی؟

با تنفر از جام بلند شدم و به سمتش رفتم باروشو گرفتم و محکم تکونش دادم و
گفتم

من از تو خوشم نیامد چرا اینو نمیفهمی ازت متنفرم حاله از خودم که یه روزی عاشق
همچین آدمی بودم به هم میخوره

اما اون با نگاه مهربونی دستاشو بالا آورد و صورتم قاب گرفت و گفت _اهورا تمام
عمر تو از من متنفر باشی من گذشته ی شیرینی با تو گذروندم پس نمیتونی کام من
و با این چیزا تلخ کنی من به خاطر عشقی که با تو تجربه کردم هر کاری می کنم
شاید هیچ وقت دیگه عاشق من نشی اما همین که کنارم داشته باشمت برای من
خیلی ارزشمنده

پس انقد خودخوری نکن به خودت بیا برای تو که بد همیشه هم من هم آیلین ..
یه بار دیگه هم قبلاً حرفامو بهت زده بودم یادته؟

کنار کشیدمو دوباره روی تخت نشستم به هیچ صراطی مستقیم نبود این آدم و اون
بوسه ای برام فرستاد و از اتاق بیرون رفت

انگار صدامون انقدر بلند بوده که آیلین بشنوه تا بیاد
به منی که خسته و وامونده و بیچاره و ضعیف روی تخت نشسته بودم نگاه کرد کنار
پام روی زمین زانو زد و دستامو توی دستش گرفت و گفت

_ آروم باش اتفاقی برات میافته ها ولش کن به حال خودش من همه حرفاتونو شنیدم
من بهت اعتماد دارم عزیزم تورو خدا اینقدر به خودت سخت نگیر...
وقتی تو اینطور جلوی روی این زن در میای من دیگه هیچ نگرانی ندارم حتی اگه صد
سالم اینجا زندگی کنه باز خیالم راحتته...

خم شدم و سرمو به سرش تکیه دادم و گفتم
میخواد تورو از من بگیره میخواد تورو از من جدا کنه
ته ریشم و نوازش کرد و گفت

_ هیچ کس نمیتونه این کارو بکنه من از تو جدا شدنی نیستم تو عضوی از منی از
وجود منی ...

فرصت خوبی بود تا اشاره ای کنم یا کاری کنم کمی ذهنش آماده بشه پس آروم
لباشو بوسیدم و گفتم

ببین چی دارم میگم کیمیا هر کاری میکنه که بین ما فاصله بندازه بهم قول بده هر
حرفی زد هر کاری کرد باورش نکنی

لبخندی مهمونه حال خرابم کرد و گفت من تنها چیزی که باور دارم تنها کسی که
باور دارم تویی فقط تو..

نفس آسوده ای کشیدم روی تخت دراز کشیدم قلبم داشت از جا کنده می شد
چرا این کار رو می کرد؟

این عشق نبود شاید؛ شاید انتقام شاید نفرت شاید هر چیزی اما عشق نبود
عشق اینجوری نیست...

آیلین دستی به موهام کشید و گفت

_من میرم صبحانه رو آماده کنم زود بیا اینجا تنها نمون باز برمیگرده یه چیزی میگه
به هم میریزی..

باشه ای گفتم و اون از اتاق بیرون رفت

اما صدای جر و بحث با کیمیا از اتاق بغلی میومد نرفته بود صبحانه درست کنه رفته
بود با کیمیا دعوا کنه بحث کنه

نمیخواستم میترسیدم ؛

میترسیدم باین رفتن این حرف زدن این دعواها به جاهای بدی بکشه سریع بلند
شدم و به اتاق کیمیا رفتم

با ورودم هر دو سکوت کردن و من دست آیلین و گرفتم و از اتاق بیرون آوردم ناراحت
گفت

چرا دخالت کردی؟

به دیوار راهرو تکیه دادمش و بین خودم و دیوار اسیرش کردم لبام روی لبش
گذاشتم و بوسیدمش

گفتم

خودت گفتمی بحث نکنین و بهم نریزید

حالمونو خراب نکنید میدونی که آخرش چه جوابی بهت میده؟

بغلش کردم و اون پاش و دور کمرم حلقه کرد دستاش دور گردنم بود و من مثل یه پر
گاه از زمین جداش کردم به سمت آشپزخونه رفتیم و روی کابینت نشوندمش گفتم

تو همینجا بشین صبحانه با من...

لبخند زد باز کیمیا یادش رفت و من چقدر حال دلم خوب میشد وقتی این لبخندها
مهمونه لبش می شد

با ورود مونس دختر کمون به سمتش رفتم بغلش کردم و بوسیدمش

کنار مادرش نشوندمش و گفتم

خانم‌ها امروز نگاه میکنن من صبحانه آماده می‌کنم هر دو دستاشونو به هم کوبیدن و با سرخوشی بهم خیره شدن خوشبختی یعنی چی؟

خوشبختی همین لحظه‌های ناب بود که داشتیم کنار این دو نفر تجربه می‌کردم یکی دخترم بود و نیمه جونم بود و یکی همسرم بود و تمام قلبم....

الان که فکر می‌کنم کاش به جای این که سراغ بچه دار شدن می‌رفتیم کالا قید ایران و می‌زدیم و از این کشور می‌رفتیم

میرفتیم یه جای دور که دست هیچ کسی بهمون نرسه و اونجا سه نفری یه زندگی عالی تجربه می‌کردیم اما دیگه الان برای این پشیمونی‌ها خیلی دیر شده بود الان کار از کار گذشته بود و بچه دومم توی شکم کیمیایی بود که کمر به نابودی زندگیمون بسته بود

با صدای زنگ گوشیم مونس سریع برای آوردن گوشیم رفت وقتی گوشی رو از دستش گرفتم با دیدن اسم مادرم کلافه نفسمو بیرون دادم و تماس و وصل کردم

_کجایی تو پسر منی گی من یه پدر و مادر دارم باید از حالشون خبری بگیرم؟

شاید اصلا مرده باشن و من بی‌خبرم.

سلام مادر من خدا نکنه هیچ اتفاقی نمی‌افته زنگ بزنگم خبر بگیرم که چی بشه که بحث کنیم که کار به جاهای باریک و دعوا بکشه؟

یادت رفته با چه وضعیتی از خونه من رفتی بیرون؟

یاد من نیار اون روزو واقعا ازت دلخور بودم ولی چیکار میتونم بکنم مادرمو دلتنگ

دلیم برای بچم تنگ میشه

تو چی؟ خدا رو شکر اون زنیکه طوری دعوات کرده طوری پا بندت کرده که حتی پدر و مادرتو یادت رفته....

کمی از آیلین فاصله گرفتم و به سمت پذیرایی رفتم و گفتم

این حرفا چیه که میزنی مادر من آخه چطور دلت میاد اینا رو بگی به شما چی کار داره زن من؟

تا زمانی که همین فکر رو میکنی راجبه زنم من خوشحال میشم که از تو دور تر باشم

بابات میخواد ببینتت اهورا بیا اینجا بابات باهات کلی حرف داره!

روی مبل نشستیم و گفتم مادر من تهران نیستیم اومدیم یه شهر دیگه یه جای خیلی دور که دست کسی بهمون نرسه تا کسی نتونه ناراحتمون کنه می خوام زنم توی آرامش بچه مونو دنیا بیاره .

متعجب از شنیدن این حرف و گفت _کجا رفتی پسر؟

نباید به پدر و مادرت خبری بدی که دارم می‌رم واقعا دیگه دارم ازت نا امید میشم
چیکار کرده با تو زنت؟

بازداشت پای آیلین و وسط می کشید و من اینو نمیخواستم ماما اگه میخوای راجب
آیلین باز حرف بزنی من قطع کنم شنیدم که از نفسش و بیرون داد و گفت

_ باشه حرفشو نزنیم کاری ندارم بگو کجایی حداقل ؟

نمیتونم بگم من واقعا نمی خوام کسی بفهمه من کجام یه زندگی آرام دارم اینجا
ایشالا بچه که به دنیا بیاد برمیگردیم با بچه الان نمیخوام هیچی بگم...